

بوی که در این کتاب است
و در آنجا که در این کتاب است
و در آنجا که در این کتاب است

بوی که گفت مالک کای دل آرد
ز خود کن کرده را است شوی
بگم مالک آن خورشید تابان
بزیر پرین برد از برون دست
کلاه زرفشان از فوق کین
کشید آنکه چنان پیران از
غود آن دوش بر از خطفان
از در نیکون بسته بخیل
ز چرخ نیکون بر خاست فریاد
بجای نیل من بودی چه بودی
بران شد خور که خور اکلند
ز بنیز چشم خود چون شمشیر
به ریایان در سوی سال

تو چون خور کنار نیل کشایی
رخاکت نیل را ده ای بود
بوی نیل شد عالی شتابان
سمن را پرده نیلوی بست
ز ز کین بیضا خور تر ازغ شتابان
که جیتش ز غم شد از غمش
چنان کردور کردون هیچ رویش
چو سیمین سرد آمد بر نیل
کشید نیل از قدم آن مرآباد
ز پالو سش من اسود کی بود
برد در نیل ریزد چشمه نوش
طفیل نیل شو یوست و بایش
چو در برج آبا ساخت منزل
طلعت

طلعت بود خورشید تاجان بیا
تنش در آب چون تاجان
کشد از هم سلسل کیوان ترا
کهی میرنجیت آب از دست بر
کیا ساخت بهر صدغواهی
کهی میداد از کف مالش کل
چو کرد از روی درک ازین دود
ز مفرش دار مالک پیران شوا
کشید آنکه بر دیای زرکش
برزین تاج مرآقه در شکست
دو او بخت زلفین دل آید
بران خوش در هودج نشاند
غود از مفر برون تختی های

چو نیلوز فرو رفت اندران آبا
بن آب رود از جان در آبا
بنخ ز یکجربست آب رود ترا
ز پر دین ماه راهی بست ز پرور
مغز دمی از ما تا باست
ز چرخش از بند شخ سبند
چو سردی از کنار نیل برست
بجلیاب سمن کلر ایست
بچندین نقشهای خوشش
کرم بر صغ بر میان بست
هواوی مفر از آن شد خیر آیم
بقصد مفرش مرکب بر اند
کشته آنجا کشیده رخت های

بوی که در این کتاب است
و در آنجا که در این کتاب است
و در آنجا که در این کتاب است